



پیغام عشق

قسمت هفتصد و سوم





صنعت تبدیل آفتاب کوچولو

بی آن که من بدانم سیل واژگان داشتند جاری می شدند دوشنبه شبی زمستانی به وقت آلمان ساعت شش بود و من در حال برگشت از فرانکفورت به سمت خانه در قطار بودم. قطار پُر بود از آدم‌های دیگری که مثل من از کار برمی گشتند و هرکسی در گوشه‌ای بر روی صندلی‌ای خزیده و کاری را داشت انجام می داد. یکی با گوشی‌اش ور می رفت دیگری کتابی می خواند و برخی هم چرتی می زدند. من هم دفترچه غزل‌هایم را باز کردم. دفترچه‌ای را تصور کنید با جلدی کرم روشن، سیمی، برگه‌هایی هاشور خورده در اندازه ۵ و غزل‌های دیوان شمس به ترتیب از برنامه ۷۷۱ گنج حضور در آن نوشته شده‌اند. این دفترچه تنها یار و غار و دارایی من در این نزدیک به سه سال اخیر از عمرم می باشد. به گوشه‌ای روی صندلی‌ای از قطار به سمت پنجره آرام می گیرم و غزل ۳۰۸ تفسیر شده در برنامه ۹۰۵ گنج حضور را مرور می کنم. نمی دانم از بار چندم به بعد بود که سیل اشک جاری شد. غزل مرا می لرزاند همانند یک بمب اتمی گویی ذره‌ای نوری در درونم منفجر می شود و ندایی در گوشم می گوید ما می توانیم جهان را تغییر دهیم. ما می توانیم جهان را تغییر دهیم. غزل می گفت اگر در راه رسوا کردن دیو من ذهنی ات شتاب نکنی خودت دیوی. باید یا رب بگویی و بگویی خدایا آینه‌ام پُر از نقش و نگار است و احساس نیاز کنی. و من چقدر بی دست و پا از زمان آشنایی‌ام با گنج حضور مثل خاک لنگان لنگان آمده‌ام و تو چگونه با صبر می گویی ای بشر ای پویا انقلابی برای تو منتظر است به حال‌های خوش کوچولوت بسنده نکن. اشکم بند نمی آمد و تو هی می گفتی ساقیان آمده‌اند تا آفتاب کوچولوت را از بند قفس ذهن نجات بدهند و تو را مشک محمدی کنند و در نهایت هم خاموش باش و گنج عشق از خراب می روید. واژه خراب مرا می برد به داستان یوسف که مهمان آینه نیستی ارمغان می برد برای درمان این بدترین مرض در آدمی یا همان پندار کمال. باید که از دل و دیده آدمی خون بسیار رود تا پندار کمال رخت بربندد. یعنی اعتراف کردن به این که نیستی است و نقص دارد تا جمال صنعت طب بر روی او کار کند و دروگر از تنه درخت او سازه چوبی زیبایی را بیرون آورد.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۸

کی شود، چون نیست رنجور نزار

آن جمالِ صنعتِ طبِ آشکار؟

جمالِ صنعت در ذهنم و اعتراف به گذشته‌ام و نقص‌هایم در ذهنم می‌چرخید تا در برنامه ۹۰۶ گنج حضور غزل ۷۶۲ آمد. و عجب خوش‌آمد گویی‌ای. غزل ۷۶۲ تیر خلاصی بود تا من گذشته‌ام را مرور کنم و با خانواده مهربان گنج حضور به اشتراک بگذارم. سکوی گنج حضور نعمتی است که زندگی بدون منت در اختیار ما گذاشته است سکویی که میلیون‌ها آدم صدای تو را می‌شنوند. سکویی برای این که نقص‌ها و اشتباهاتمان را خالصانه و تنها برای هدف زنده شدنمان به حضور با هم به اشتراک بگذاریم و از همدیگر یاد بگیریم. همانند سفره ۱۳ بدری که یکی آس می‌آورد و دیگری حلوا و کسی هم فسنگان. این همان سررشته را کشیدن است که این هفته به‌وسیله غزل ۱۳۳۵ بیان شد.

من با همه شما بینندگان، این خانه پر نقش و نقش من خسته دل و پای به گل را بیان می‌کنم تا خورشید کوچولو خجلم طلوع کند.

برای همراهی راحت‌تر با این متن و غزل ۷۶۲ تفسیر شده در برنامه ۹۰۶ گنج حضور کارخانه و یا صنعت فولادسازی‌ای را در نظر بگیرید. این کارخانه در خط تولید خود مراحل متفاوتی را دارد. مرحله اول استخراج سنگ آهن، مرحله دوم تصفیه فولاد و مرحله سوم تولید شمش فولاد و غیره تا مراحل ریخته‌گری و در نهایت یک پروفیل صنعتی برای به‌کار رفتن در ساختمان تولید کردن. جهان را همان کارخانه تصور کنید اشعار مولانا و برنامه گنج حضور را ماشین‌آلات این کارخانه و زندگی را هنر و یا صنعت چیدمان این خط تولید. این کارخانه اسمش عشق است و محصولش پروفیل‌های آفتاب کوچولو است. در این نوشتار غزل ۷۶۲ را با هم مرور می‌کنیم و من کفن ذهنم را می‌درم و زندگی با خبر آوردنش آفتاب کوچولو پویا را به جهش می‌آورد.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۸

نامه بگشادن چه دشوارست و صعب

کار مردانست، نه طفلان کعب

مرحله اول خط تولید: آلمان سال ۲۰۱۶

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

بدرده مرده کفن را، به سر گور برآید

اگر آن مرده ما را ز بت من خبر آید

اواخر اردیبهشت ماه تقریباً شش سال پیش بود که به آلمان مهاجرت کردم. جوانی ۲۳ ساله تازه فارغ التحصیل از دوره لیسانس. او در کشور خود همه چیز داشت ماشین و پول و دوست‌های زیاد و خانواده مهربان و خوشی‌های زودگذر و کوله‌باری از دردهای ناشناخته و اعتیاد عجیبش به پورنوگرافی و یا به فارسی فیلم‌هایی از افرادی که در حال همبستری با یکدیگرند. چیزی که نداشت آرامش و آسایش و قرار بود. برای یافتنش راهی دیار ژرمن‌ها شد. اولین روزها را به خوبی به یاد می‌آورم یک هفته اول در اتاقی بسیار کوچک حدوداً ۴ مترمربع ساکن بودم تا کارهای دانشگاه و خوابگاه درست شود و من به شهر دیگری منتقل شوم. تا یک ماه اول هم، اتاقی ۱۲ متر مربعی را با دوستی شریکی استفاده می‌کردیم. خلاصه سرتان را درد نیاورم یک هشیاری هم‌هویت شده با تمام اقلام این دنیایی باید همه چیز را از صفر شروع می‌کرد. فشار بسیار عجیبی بود. زندگی که اما پر است از لطف و مهربانی، مولانا را با گنج حضور در مسیرم قرار داد. برنامه را هنگامی که در ایران بودم می‌شناختم ولی گویی در تنگای قضا بود که برنامه کارساز افتاد و من شروع کردم به روی خودم کار کردن. کار کردن ادامه داشت ولی همانندگی که یکی دوتا نبود. این یکی را می‌انداختی زندگی چیز دیگری نشان می‌داد. این دشت فراخ همانندگی و انباشتگی درد تمامی نداشت! ولی خدا رو شکر قانون جبران مالی را از ابتدا رعایت می‌کردم و برای خودم خرج می‌کردم. آن هم دست مرا گرفت. به خوبی به یاد دارم از همان اوایل با ۱۰ یورو



آغاز کردم تا خدا رو شکر امروز توانم چندین برابر شده است. ایمان دارم که به میلیون هم خواهد رسید. کار کردن روی خود با پستی و بلندی ادامه داشت تا این که دُرُست یادم نمی‌آید در یکی از برنامه‌های حول و حوش ۶۳۸ اواخر سال ۲۰۱۶ میلادی اتفاق عجیبی افتاد. غزل برنامه را اصلاً به خاطر نمی‌آورم ولی تابلوی مثنوی برنامه تشکیل شده بود از داستان بی نظیر توبهٔ نصوح و داستان پیر چنگی. مولانا در حین ابیاتش از دفتر اول شماره ۱۹۳۰ می‌گفت:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۰

هین که اسرافیل وقت‌اند اولیا

مُرده را زیشان حیات است و حیا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۱

جان‌های مُرده، اندر گورِ تن

برجهد ز آوازشان اندر کفن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۲

گوید: این آواز، ز آواها جداست

زنده کردن، کارِ آوازِ خداست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۳

ما بمُردیم و بکلی کاستیم

بانگِ حق آمد، همه برخاستیم



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۴

بانگِ حق، اندر حجاب و بی حجاب

آن دهد، کو داد مریم را ز جیب

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۵

ای فنا پوسیدگان زیر پوست

بازگردید از عدم ز آواز دوست

گریه زار نوح و پیر چنگی درمقابل خالق و آفریننده دلم را بدجور منقلب کرد. مولانا مستقیماً به من می گفت که ای فنا پوسیدگان زیر پوست! منی که هنوز از اعتیادی دیرین رنج می بردم و پوسیده بودم و نمی دانستم راه رهایی ام چیست! برای این که داستان را بهتر متوجه شوید بگذارید برویم به مرحله دوم خط تولید.

مرحله دوم خط تولید: سال های دور ایران دوران نوجوانی و بلوغ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

چه کند مرده و زنده چو ازو یابد چیزی؟

که اگر کوه ببیند، بجهد پیشتر آید

یادم نمی آید اصلاً چگونه شد که زنده ام به مرده تبدیل شد و کوهم از جهش افتاد. دوران بلوغ دوران بسیار حساسی است و آدمی یک سری تغییرات خاصی را در بدنش تجربه می کند. من در مدرسه ای بزرگ شدم که بسیار مذهبی بود. محیط مدرسه تا حد زیادی سالم بود و مدیریت پاکیزه ای داشت ولی صادقانه بگویم درمورد موضوع حیاتی و عادی ای به نام رابطه جنسی صحبتی نمی شد و آن یک تابو و یا حرف نگو بود. ولی روح سرکش نوجوان را که نمی توان حبس کرد او راهی را پیدا خواهد کرد. هم چنین این دوران از زندگی من همراه شده بود با اولین آغازهای تکنولوژی دردسترس،



یعنی گوشی‌های اولیه‌ای که می‌توانستی ویدیوها را در آن ببینی اینترنت‌های اولیه کم سرعت و شبکه‌های متفاوت ماهواره‌ای. این طور شد که وقتی آموزشی از طرف مدرسه در مورد این موضوعات به نوجوانان تشنه ارائه نشد آن‌ها راه‌های غلط دیگری را کشف کردند و برای یکدیگر از طریق ابزارهای نوین تکنولوژی تعریف می‌کردند. شرایط به‌نظرم از جایی پیچیده شد که یک موضوع طبیعی رابطه سالم و عشقی جنسی داشتن را یادگیری و با رابطه‌های اشتباه و یا رابطه‌های توهمی (یا همان پورنوگرافی) مخلوط کنی. خلاصه دنیای تصاویر توهمی رابطه جنسی بر روی ما نوجوانان باز شد و هر روز هم بر تنوع آن افزوده می‌شد و آن نوجوانان بر روی یکدیگر بر طبق قانون قرین اثر می‌گذاشتند. این موضوع با من هم همراه شد و آدمی بزرگ و بزرگ‌تر می‌شد و در خلوت خود هر چیزی را که می‌خواست تماشا می‌کرد. حال بگذارید برویم به مرحله سوم خط تولید.

مرحله سوم خط تولید: آلمان اواخر سال ۲۰۱۶

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

ز ملامت نگریزم که ملامت ز تو آید

که ز تلخی تو جان را همه طعمِ شکر آید

ملامت نمی‌کنم که زندگی من چرا این‌گونه پیش رفت چرا که باور دارم که این ملامت واقعی زندگی نیست و ملامت واقعی زندگی جایی بود که زندگی راه را بر من سخت‌تر کرد تا من عادات و اشتباهات شرطی‌شده و غلطم را دور بیندازم. تلخ است که آدمی بشنود که کسی به اعتیادی دچار است. ولی اگر او می‌دانست که زندگی می‌تواند او را نجات دهد و از این ملمات به معاش راه دارد دریچه‌های عظیمی از امید هم به روی او گشوده می‌شد. اعتیاد تنها به مواد مخدر نیست هر انسانی می‌تواند معتاد به چیزی باشد و خود نداند. اعتیاد زمانی آغاز می‌شود که چیزی محکم و سفت در مرکز آدمی بچسبد و آن انسان برای هر کاری به آن اعتیادش رجوع کند. در ایران دسترسی به پورنوگرافی محدود بود ولی در آلمانی که من زندگی می‌کردم در اواخر سال ۲۰۱۶ دسترسی بسیار راحت و با سرعت بالا عملی بود. من در طی



تحصیل با درسی بسیار دشوار روبه‌رو شده بودم که عبور از آن برایم غیر ممکن می‌نمود. هرچقدر این موضوع غیر ممکن تر می‌نمود رجوع گاه و بی‌گاه من به پورنوگرافی بیشتر می‌شد. از جایی به بعد اصلاً آدمی دیگر خودش نمی‌داند چه کار می‌کند و برای چه اصلاً به چیزی به این مخربی رجوع می‌کند. خلاصه این که داستان پیر چنگی و توبه نصوح به دادم رسیدند. من همتی کردم و به برنامه زنگ زدم و موضوع را مطرح کردم. آن فضای گشوده‌شده آقای شهبازی را درمقابل خودم فراموش نمی‌کنم. این که هرکسی را با هر اشکالی که دارد بپذیری و به او فضا دهی و امکان بیان بدهی. یک احساس گرما و سکوتی که نمی‌خواهی از آن بیرون بروی. اعتراف در جمع یک موهبت است اعتراف در جمع یک پلکان ترقی است. اعتراف در جمع یک زنجیر بزرگی بر سر من ذهنی است. اعتراف در جمع راه میان‌بری است در راه حضور.

مرحله چهارم خط تولید: آلمان تا پیش از آغاز کرونا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

بخور آن را که رسیدت، مهل از بهر ذخیره

که تو بر جوی روانی، چو بخوردی دگر آید

اعتیاد من به یک‌باره قطع نشد ولی تا حد بسیار زیادی کنده شد و من سخت‌تر و سخت‌تر شروع کردم بر روی خود کار کردن. هرچقدر من زندگی را بیشتر زندگی می‌کردم و فضاگشایی را بیشتر تجربه می‌کردم زندگی هم نور و شادی و عشق بی‌منتش را بیشتر بر سر من می‌ریخت. اگر آدمی درک کند که بر سر جوی آبی نشسته است، دیگر خساست و تنگ‌دستی به کار نمی‌گیرد. می‌خورد و می‌بخشد. در طول مسیر تحصیلی من، به دید من ذهنی پایین و بالا‌های زیادی پیش آمد ولی من تنها می‌توانم بگویم لطف بود. آن امتحان سختی را که صحبتش را کردم نتوانستم قبول شوم و بعد از سه بار افتادن از دانشگاه اخراج شدم. ولی این بار من یاد گرفته بودم انرژی زندگی را ذخیره نکنم و انرژی را صرف فضاگشایی کنم. با سکوتی که هیچ‌وقت فراموش نمی‌کنم پشت میز تحریرم نامه اخراجی‌ام از دانشگاه را باز کردم.



برای منی که تمام اجازه اقامت و کارم و نفس کشیدنم در آلمان بسته به شرط دانشجو بودنم، بود یک بمب اتمی محسوب می‌شد. ولی در ذهن من تنها یک کلمه طنین می‌انداخت فضا را بگشا. پشت میز در سکوت نامه را نگریستم و با خود می‌گفتم خدایا تو راه را به من نشان بده.

مرحله چهارم خط تولید: آلمان و آغاز کرونا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

بنگر صنعتِ خویش، بشنو وحیِ قلبش

همگی نورِ نظر شو، همه ذوق از نظر آید

با لطف و وحی زندگی در دانشگاه جدیدی قبول شدم و برخی از واحدهایم را انتقال دادم ولی باید همه چیز را تقریباً از نو شروع می‌کردم. شرایط مصادف شد با کرونا و در خانه ماندن. من اصلاً نمی‌دانم چگونه آن همه درس را آنلاین برمی‌داشتم و صبح تا شب درس می‌خواندم و شعر. و در نهایت درس‌ها با نمرات خوبی به پایان می‌رسیدند. دوره تحصیلی سه ساله را در یک سال و نیم به پایان رساندم. به راستی که صنعت خوب زندگی را آدمی نمی‌شناسد. با انسان‌های جدیدی آشنا شدم که هر کدام به نحوی در صنعت تبدیل من مؤثر بودند. گویی زندگی به من می‌گفت کم کم باید همگی نور نظر شوی حالا که می‌بینی در جهان مادی می‌توانم تو را پیش ببرم بین در دنیای معنوی چگونه می‌توانم تو را به خودم زنده کنم و از تو تمام ذوق خودم را بیرون بریزم. این کرونا و خانه ماندن سرعت مرا چند برابر کرد. دیگر قرین آن چنانی نبود که انرژی مرا ببلعد و مولانا می‌شد قرین من. اوایل برایم غزل حفظ کردن و بیت‌ها را حفظ کردن ناممکن جلوه می‌نمود. ولی فضا را که بگشایی می‌بینی هر نشدنی تکرار می‌کنم هر نشدنی در کاری به این زیبایی مقاومت است. با مولانا خلوت می‌کردم که من نمی‌توانم بیت حفظ کنم تو کمک کن و او می‌گفت بطلب که خوش می‌طلبی. از جایی به بعد که بیت تکرار می‌کنی می‌بینی سرعت یادگیری ات به صورت خطی جلو نمی‌رود. بلکه به صورت تابع نمایی و یا ساده‌تر بگوییم به توان رسیدن جلو می‌رود.



مرحله پنجم خط تولید: آلمان همین اواخر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

مَبْرُ اومید که عمرم بشد و یار نیامد

به گه آید وی و بی گه، نه همه در سحر آید

هرچقدر صرف وقت من و درگیر کردن خودم در گنج حضور، خدمت بی منت کردنم و قدم‌هایم در این راه بیشتر می‌شد، امید من هم بیشتر می‌شد. شاید کسی با خود بگوید من از منجلاّب و از این اعتیادی که در آن هستم رها نخواهم شد. ولی این‌ها تماماً محدودیت‌های ذهن ما است. مطمئنم بی گه بی آن که من بدانم زندگی کار خودش را برای همه خواهد کرد. درس من با موفقیت حدوداً ۸ ماه قبل به پایان رسید و من به مدت زیادی دنبال کار بودم. سرتان را درد نیاورم مسیر کاریابی‌ام هم با پستی و بلندی‌هایی روبه‌رو بود ولی یار بی آن که ما بدانیم به ناگه خواهد آمد. در هر قدمی که برداشتم سعی کردم فضاگشایی کنم و معجزاتشم را هم دیدم، بشو و می‌شود.

مرحله ششم خط تولید: آلمان اکنون

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

تو مراقب شو و آگه، گه و بی گاه که ناگه

مَثَلِ كُحْلِ عَزِيزِي شِهٍ مَا دَر بَصْرِ آيَد

چو در این چشم درآید، شود این چشم چو دریا

چو به دریا نگرد او همه آبش گهر آید

نه چنان گوهر مرده که نداند گهر خود

همه گویا، همه جویا، همگی جانور آید



باید مراقب بود و آگه. مراقب بودن را در برنامه ۹۰۶ شکافتیم. فضای حضور فضایی است که مراقبت و پرهیز از آسیب‌رساندن به روح آدمی در آن به صورت خودبه‌خودی اتفاق می‌افتد. من هم این روزها بسیار مراقبم با لطف پروردگار. به طبع هر اعتیادی با خود عوارضی را به دنبال دارد. بارها به من حمله می‌شود که دوباره وب‌سایتی را باز کنم ولی من سریع می‌بندم و از پای کامپیوتر پا می‌شوم. بارها شده تا مرز دوباره مرور کردن سایتی رفته‌ام. این که بتوانی رابطه جنسی عشقی و سالم برقرار بکنی این که انسان‌ها را در هر نگاه بررسی و آنالیز بدنی نکنی این که دید آلوده شده‌ات را بشوری زمان می‌برد. به‌راستی که باید مایه‌ها رنج کشید و تلاش کرد و در هر کاروان سرا فکر نکرد که به مقصد رسیده است تا بالاخره آدمی به دریا برسد. هنگامی که زندگی پایش را بر چشمان من گذاشت من فهمیدم که اصلاً من مالک این چشم‌های امانت داده شده نیستم و باید مراقب باشم که در چه راهی و یا در چه مسیری آن‌ها را به کار می‌برم. وجودم به‌راستی گوهری مرده بود که ارزش و گوهریت خودش را نمی‌شناخت. ولی وقتی زندگی در کسی بتپد آدمی به یک‌باره زنده و جانور می‌شود. کاری که مولانا با همه ما می‌کند. اصلاً غیرقابل باور است برای من که در هر قدم مولانا چگونه عادات غلط مرا و قرین‌های نامناسب مرا از من دور کرد و من کم‌کم زبانم برای بیان هفتگی خودم در پیام‌هایم گویا شد.

مرحله نهایی خط تولید: من در پای تلفن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

تو چه دانی، تو چه دانی که چه کانی و چه جانی؟

که خدا داند و بیند هنری کز بشر آید

تو سخن گفتن بی لب، هله خو کن چو ترازو

که نمآند لب و دندان چو ز دنیا گذر آید



تو چه دانی! اولین بیت از این غزل بود که مرا محو خودش کرد. با زندگی می‌گفتم ته‌مانده آن همانیدگی مانده و یا آن یکی همانیدگی. زندگی مرتب می‌گفت تو چه دانی. می‌گفتم در این دنیا چگونه خواهم توانست نقشی ابدی و مفید بگذارم و یا فلان کار را بکنم؟ می‌گفت تو چه دانی؟ خلاصه زندگی می‌گفت اصلاً ندان فقط عمل کن. باورم نمی‌شود که هر هفته چگونه طرحی هرچند ابتدایی از غزل هر هفته در ذهنم شکل می‌گیرد و من با شما دوستان به اشتراک می‌گذارم. شاید این اندک هنر من باشد که بتوانم این مطلبی را که با آن با گوشت و پوست و خون درگیر بودم، برای شما بازگو کنم. من هیچ‌وقت در زندگی نفهمیدم که چرا صحبت کردن در مورد سکس که یکی از نیازهای عادی بشری بود تابو و ناپسند شد. مثل این که در مورد نیاز مسکن حرف نزنیم. حقیقتاً نمی‌دانم چند درصد از جوانان ما با این موضوع در ارتباطند ولی رسالت خود می‌دانم که آن را بیان بکنم تا همان‌طور که مولانا به من کمک کرد حتماً به دیگران هم خواهد توانست کمک کند تنها و تنها اگر آن‌ها خودشان طلب کنند.

شاید باورتان نشود ولی جالب است که بدانیم طبق آمارهای منتشر شده توسط موتورهای جستجو آمارها حاکی از این است که به‌ازای هر یک صفحه مطلب روی اینترنت، پنج صفحه پورنوگرافی وجود دارد که کارشان کاملاً قانونی و با مجوز دولت برای فعالیت هستند. و انسان قرن بیست و یکم در مقیاسی که مغز بشر سوت می‌کشد در این صنعت پول خرج می‌کند. پولی که می‌توانست صرف کارافزایی نشود و آموزش درست را به خانواده‌های ما بیاورد.

خدا رو شاکرم و سجده‌های شکر می‌کنم بارها. این روزها بی‌لب‌سُخن می‌گویم و از هر زمانی در زندگی‌ام شادتر و شاکرترم. با لطف پروردگار هر روز ساعت پنج و نیم از خواب بلند می‌شوم، ورزش می‌کنم، ۹ ساعت در بیرون کار می‌کنم در مسیر و در خانه بعد از کار به کارهای معنوی‌ام می‌پردازم. پیغام عشق ضبط می‌کنم، پیام هفتگی می‌نویسم. انیمیشن‌هایی برای گنج حضور تهیه می‌کنم و یا هر کار معنوی دیگری تا وقت بیهوده به هدر نرود تا دیو بخواند و سوسه‌هایش را در گوشم زمزمه کند. به‌راستی که وقت اندک است و فی‌ال‌تأخیر آفات. درنهایت هم بی‌آن که من بفهمم و لب و دندانی باقی بماند خوابم می‌برد و صبح از نو روزی از نو.



آفتاب کوچولوی قصه ما را تنها و تنها صنعت تبدیل می‌تواند تغییر دهد و راه طلوع را به او نشان دهد. در پایان ممنونم از شما که این فضای گرم و خانوادگی را برای بیان تمام دغدغه‌های روزمره زندگی‌مان و رسوا کردن شرم و حیای ساختگی‌مان ایجاد کردید که من بتوانم به‌عنوان یک جوان ناآگاه راه‌حل مناسب را به کمک شما و مولانا بیابم. دو قانون جبران و قرین یادگرفته از شما زندگی مرا زیروزبر کردند. از خانواده کوچکمان از پدرم و مادرم و خواهرم هم ممنونم که مرا هرگونه که هستم پذیرفته و می‌پذیرند. دارم بر روی همانیدگی‌های دیگرم کار می‌کنم هم‌چون دشمن‌سازی. که اگر انسان‌های کوشا و فضاگشای این گروه یا بهتر است بگویم خانواده، نبودند من هیچ موقع در این جمع هم دوام نمی‌آوردم. همان‌گونه که در گذشته هم در هیچ جمعی بدون دشمن‌سازی دوام نیاوردم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸

گفتی مکن شتاب که آن هست فعلِ دیو

دیو او بود که می‌نکند سوی تو شتاب

یا رب کنم، بینم بر درگه نیاز

چندین هزار یا رب، مشتاق آن جواب

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۷۳

اینک غزلی دیگر اَلْخَمْسُ مَعَ اَلْخَمْسِینِ

زان پیش که برخوانم که: شَانِیکَ اَلْاَبْتَرِ

اَلرَّبُّ هُوَ السَّاقِی، وَالْعَیْشُ بِهِ بَاقِی

وَالسَّعْدُ هُوَ الرَّاقِی، یا خَایِفُ لا تَحْذَرِ

ساقی خداوند است پس عیش جاویدان است. سعادت و نیک‌بختی ترقی‌بخش است، ای ترسان ترس به دل راه مده.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۸

چه مایه رنج کشیدم ز یار تا این کار

بر آب دیده و خونِ جگر گرفت قرار

هزار آتش و دود و غمست و نامش عشق

هزار درد و دریغ و بلا و نامش یار

هر آنکه دشمنِ جانِ خودست، بسمِ الله

صلایِ دادنِ جان و صلایِ کشتنِ زار

پویا - آلمان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com